



تروتسکی از نزدیک

گفت‌وگوی آندره پارینو با آندره برتون

ترجمه محمدالد کورانی

□ آندره پارینو: آقای برتون لطفاً به تفصیل از رابطه خودتان با تروتسکی، که در گفت‌وگوی قبل مطرح شد، برایمان بگویید. از مشکلاتی بگویید که برای دیدار با آن، انقلابی کبیر باید پشت سر می‌گذاشتید. می‌توانید حال و هوای دیدارتان و احساسی را که به شما دست داد برای ما تعریف کنید؟

■ آندره برتون: حتی لازم نشد که تفاضای این دیدار را مطرح کنم. دیه‌گو ریورای نقاش که از همان لحظه ورود به مکزیک مرا به خانه خودش برد، برای ترتیب دادن آن، یک لحظه هم معطل نکرد. علاوه بر این، تروتسکی می‌دانست که من بارها در دفاع از او حرف زده‌ام و می‌خواست مرا ببیند. وقتی تروتسکی بی‌هیچ روادید در دنیا سرگردان مانده بود، دیه‌گو ریورا بود که برایش در مکزیک پناهگاه امنی دست و پا کرد و نظر مساعدر رئیس جمهور کاردناس^۱ را به سوی او جلب کرد. از آن به بعد، او مهمان ریورا بود، اما با همسر، منشیها و محافظهایش در خانه جداگانه‌ای زندگی می‌کرد. احتمال ترور او

آنقدر زیاد بود که برای خانه‌اش دو پست نگهبانی گذاشته بودند که در تمام مدت پنج شش نفر در آنها بود و تمام اتومبیلها را نگه می‌داشتند و می‌گشتند. در سخنرانی خود در نشست حزب بین‌المللی کارگران بعد از بازگشت از مکزیک، که در مجله بین‌المللی^۲ چهارم^۳ هم چاپ شد، احساس خودم را در اولین دیدار با تروتسکی که به دیدارهای بعدی هم منجر شد، شرح دادم. من در آنجا چنان که بایست از انسجام ذهن او که می‌توانست در آن واحد سه متن مختلف را به منشیهایش تقریر کند حرف نزد. اما آن روز من برای افرادی صحبت می‌کردم که هر چند با افکار تروتسکی خوب آشنا بودند، احتمالاً تواناییهای آن مرد را دست کم می‌گرفتند. فکر کردم بهتر است جنبه انسانی تروتسکی را، در والاترین مفهوم این کلمه، به آنها نشان بدهم، و برای این کار بر توانایی او تأکید کنم (که در طول سفر در مکزیک به همراه او، مایه تحسین من بود)، در ربط دادن کوچک‌ترین نکته به واقعیتی بزرگ و کشاندن آن - بی‌آنکه، تحمیلی یا ساختگی به نظر برسد - به سوی تعریف مجدد ارزشهای جهانی، که

□ حال و هوای دیدار با تروتسکی چطور بود؟

خواه وقتی که با شور و حال داستان شکار گرگ در سیبری را برایمان تعریف می کرد. من در اینجا به چیزی که مایه جذابیت فراوان شخصیت او می شد اشاره نمی کنم. ناگفته پیداست که این جذابیت تا حد زیادی زائیده نقش او در انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ و همچنین استعدادهای فکری عظیم او بود که در کتابهایی مثل زندگی من و تاریخ انقلاب روسیه آشکار شده است. اما مشاهده نحوه فعالیت فکر او، که به زنده ترین صورت ممکن بروز می کرد، چیزی کاملاً متفاوت بود. این تفکری بود به دور از هر جزم اندیشی افراطی، و گفت و گوهای پرشاخ و برگ که او طرز و طیبیت خاص خودش را چاشنی آن می کرد، به این تفکر آرامشی می بخشید. فکر نمی کنم کسی بتواند آنقدر مغرورانه و با نگاهی تحقیرآمیز در برابر آزار و شکنجه ای بایستد که به واسطه دستگیری پسرانش و رفقای همزمز قدیمش دامنگیر او هم شده بود و می دانست که کار به همانجا ختم نمی شود. او به این قناعت می کرد که درباره آن لطیفه بگوید، گاهی اوقات...

□ به نظر شما از آن سیمای برجسته امروز چه چیزی باقی مانده؟

■ تردیدی نیست که جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن پرده ای بر این سیما کشیده. من یقین دارم که نسل جدید نمی تواند احساس کند آن اثر تکان دهنده ای را که با نام «تروتسکی» همراه بود، نامی که زمانی دراز نشانه بیشترین توان انقلابی بود. اما برای بعضیها، از جمله خود من، این نام همیشه مانعی است در برابر جلب شدن به سوی رژیمی که برای خاموش کردن او از هیچ کاری فروگذار نکرد. از نظر من قتل او به مراتب مهم تر از قتل دوک دانگن است... در جنبش سوررئالیسم ما اغلب این گفته لوتره آمون را نقل می کردیم «تعامی آب دریا برای شستن لکه خون یک روشنفکر کافی نیست». اما در این مورد خاصی، شاید این گفته را به معنای نمادینش بگیریم...

■ ادعا نمی کنم که تفاوت عظیم آموخته ها و همچنین تفاوت های دیگر میان تروتسکی و مصاحبانش - ریورا و همسرش^۳ و من - به خشم و خروش گاه به گاه در روابط روزانه نمی کشید. با همه تفاوت های موجود میان خودمان و به رغم اینکه مواظب بودیم هر چه کمتر با او مخالفت کنیم، قادر به اجتناب از این نبودیم که به سبب خلق و خوی «هنرمندان» خودمان که او اساساً با آن بیگانه بود، سه نفری در مقابلش بایستیم. از عجایب زندگی این مرد آن است که همدردی هنرمندان را به سوی خود جلب می کرد، هر چند درک او از مسایل هنری در حد متوسط بود. یک روز که یکی از ما ایستاد تا یک ظرف سفالی ماقبل کلمب را تماشا کند، آشکارا ناراحت شد. هنوز نگاه سرزنش بار او به ریورا یادم هست، آن هم به این خاطر که ریورا گفت هنر نقاشی بعد از دوره نقاشیهای درون غار رو به افول بوده. همچنین به خاطر دارم که یک روز پاک از کوره در رفت، چون در حضور او این مطلب را مطرح کردیم که همین که جامعه بی طبقه شکل بگیرد، بی گمان علل جدیدی - یعنی عللی غیر اقتصادی - برای برخورد های خونین پیدا می شود. اما اینها اختلافاتی گذرا بود که به هماهنگی موجود در رابطه ما لطمه ای نمی زد.

□ می توانید تصویری از درون تروتسکی به ما بدهید، یعنی، اگر

بشود گفت، اصیل ترین جنبه های شخصیت او را توضیح بدهید؟
■ البته صحبت از تصویر درونی او از من ساخته نیست، اما هیچ کس را ندیدم که به اندازه او به شیوه فکر و احساس دیگران توجه داشته باشد. تروتسکی هر چند به یک نظام مشخص معتقد بود و مهم تر از آن می خواست ایزاری باشد برای تحقق بخشیدن به آن نظام، یا این همه من ستایشش می کردم که همچنان رابطه خود را با طبیعت حفظ کرده بود؛ خواه وقتی که با هم به ماهیگیری می رفتیم و

□ ملاقاتهای شما با تروتسکی چه حاصلی برایتان داشت؟
 ■ من و او در مورد وضعیتی به توافق رسیدیم که از دیدگاه انقلابی باید برای هنر و شعر فراهم شود، تا این دو بتوانند در مبارزه برای آزادی شرکت کنند و در عین حال کاملاً در پیمودن راه خودشان آزاد باشند. ما این توافق را در متنی که با عنوان «به سوی هنر انقلابی مستقل» منتشر شد، اعلام کردیم. در پایان این متن تأسیس «فدراسیون بین‌المللی هنر انقلابی مستقل (F.L.A.R.I.)» را اعلام کردیم. هر چند تروتسکی درخواست کرد که به دلایل تاکتیکی نام دیه‌گو ریورا به جای نام او بیاید، ریورا دستی در نوشتن این متن نداشت.

□ انگار در همان ایام چند بحران جدید در سوررنالیسم پیدا شد...

■ واکنشهایی که به سبب اقامت من در مکزیک به وجود آمد این بحرانها را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. مجله کله (Cle) ارگان داخلی فدراسیون بین‌المللی هنر انقلابی مستقل (F.L.A.R.I.) به ما امکان می‌داد دقیقاً میان آنهایی که موضع بیانیۀ مکزیک را می‌پذیرفتند و آنهایی که، اغلب به دلایل فرصت‌طلبانه سعی می‌کردند طفره بروند، تمایز بگذاریم. اما هیچ چیز نمی‌توانست به اندازه اختلافی که در آن زمان با الوار پیش آمد بر سوررنالیسم اثر بگذارد.

□ این اختلاف چطور پیش آمد؟

■ درست به همین شکل که می‌گویم. وقتی در مکزیکوسیتی بودم شنیدم چند شعر الوار در نشریه کمون که «خانه فرهنگ» منتشرش می‌کرد چاپ شده، طبعاً برایش نوشتم که این سازمان به چه اقدامات ننگستی علیه من دست زده و انتظار داشتم آن بلافاصله رابطه خودش را با آن قطع کند. اما جوابی از او نرسید، وقتی برگشتم از تعجب شاخ درآوردم، وقتی حرفهایم را شنیدم که می‌گفت چاپ

آن شعرها به هیچ وجه نشانه همبستگی او با آن سازمان نیست، بلکه به این نتیجه رسیده که شعرش به خاطر کیفیتهای درونی هر جا که چاپ شود وجودی مستقل دارد. به همین دلیل بود که او در چند ماه اخیر کم و بیش با همان اشتیاقی که به طرف کمون کشانده بودش با نشریات فاشیستی (این درست حرف خود اوست) آلمان و ایتالیا همکاری کرده بود. من، خیلی ساده، به او گوشزد کردم که این رفتار تلویحاً همه تفاهمات مشترک میان ما را بر هم می‌زند و هر رابطه بعدی را بی‌فایده می‌کند. از آن روز به بعد همدیگر را ندیده‌ایم. یکدفعه، درست به همین شکل که تعریف کردم، رفاقتی که در طول سالیان شکل گرفته و به رابطه برادری تبدیل شده بود، به پایان رسید.

□ این رفتار الوار را چطور می‌توان توجیه کرد؟

■ فوران ناگهانی یک جور احساس «عظمت» که از اعتماد افراطی به ارزش خودش سرچشمه می‌گرفت. فکر می‌کنم این مانعی بود که یکباره در راه همکاری ما سبز شد. همیشه در حیرت بوده‌ام که او چطور به این مرحله رسید. درست است که الوار در میان ما تنها کسی بود که تا مدتی منتقدان فقط ستایش‌نارش می‌کردند، خوشوتهای کوتاه و گاه به گاه او را به شخص خودش نسبت نمی‌دادند، بلکه آن را حاصل همنشینی با مصاحبان ناچسب می‌دانستند. انگار تنها نکته‌ای که مردم را مشتاق می‌کرد شعرش بود، که به هیچ وجه رنگ پرخاص نداشت و برخلاف اکثر شعرهای سوررنالیستی دقیقاً بر اساس معیارهای زیباشناسی سروده می‌شد. سوررنالیسم الوار را از این سرایشی عقب کشید، به اشتیاق او برای رواج هر چه بیشتر، مهار زد. من آن وقت هنوز متوجه نشده بودم که او در برابر قدغنهای سوررنالیسم در ادبیات و سایر عرصه‌ها بردباری محدودی دارد. از این حیث، عنوان بعضی کتابهای او مثل گل سرخ عمومی^۵ با آلمان؟ اعتراض صریح او را آشکار می‌کند...



□ آیا به نظر شما فعالیت فدراسیون بین‌المللی در نهایت با شکست روبه‌رو شد؟

■ بله، اما نباید دلایل این شکست را فراموش کنیم. اگر فعالیت فدراسیون بین‌المللی حتی از همان اول زیاد بالا نرفت، باید نگاهی بیندازیم به وضعیت بین‌المللی که بعد از مونیخ^۷ روز به روز تیره‌تر و اسفبارتر می‌شد. اینکه کمیته ملی سازمان ما نمایندگان جنبشهای انقلابی ضد استالینی گوناگون را دور هم جمع کند یک چیز بود، و ایجاد وحدت ارگانیک میان این سازمانها چیز دیگر. و نتیجه اینکه مجله کله بعد از دو شماره کارش تمام شد. اوضاع طوری بود که انگار فعالیت روشنفکری، در هر جهت که بود، گرفتار وقفه شده بود، انگار ذهن دیگر می‌دانست که هیچ چیزی آن قدر قدرت ندارد که جلو طاعونی را که در راه بود بگیرد.

□ فعالیت سوررنالیستها در سالهای ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ به چه شکل بود؟

■ در طول سه سال پیش از جنگ، سوررنالیسم بر این تأکید کرده بود که اهل سازش با نظام ارزشهای مورد حمایت جامعه بورژوازی نیست. این تصمیم با صراحت و تأکید بسیار در مجموعه اشعار بزامن پره با عنوان من از این نان نمی‌خورم^۸ به خوبی آشکار شد و همچنین در اشعار ژاک پرور-پرچم تسلیم^۹ و روزگار سخت^{۱۰}. که سراسر به روحیه سوررنالیستی وفادار بود، هر چند سراینده آنها تصمیم گرفته بود راه دیگری پیش بگیرد. روش پرور و همچنین روش کتو که در همان ایام راه خود را پیدا کرده بود توش و توان از طنز و طعنت می‌گرفت. این طنز و طعنت که میراث سویفت، ژاری و واشه بود آن روزها بیش از هر وقت دیگر مناسب می‌نمود. این طنز در حکم آخرین چاره، در حکم پناهگاهی برتر، بود و همین بود که مرا تشویق کرد تا در نوشته‌ای که بعدها به نام گزیده طنز سیاه^{۱۱} منتشر شد آن را با آوردن نوشته‌هایی که به درجات مختلف در این رده جا می‌گرفتند تعریف کنم. جدا از این، ندایی رساتر که سوررنالیسم به آن پاسخ گفت از جانب عشق می‌آمد، عشق در همه اشکال متعالی‌اش، آن عشقی که در من بالا می‌روم^{۱۲} نوشته پره و عشق جنون آسار سوخ کرده بود و همچنین در عجایی که پیرمایل^{۱۳} در کتاب آینه عجایب^{۱۴} در طول اعصار جست‌وجو می‌کرد و ژولین گراک^{۱۵} که رومانسهای گریل^{۱۶} سخت بر او تأثیر گذاشته بود، در قصر آرگول^{۱۷} به جست‌وجوی آنها می‌رفت.

□ موضع سوررنالیسم در آستانه جنگ چه بود؟ تا چه حد خودش را درگیر این جنگ می‌دید؟

■ جنگ، یک شبه تمام امیدهای ما را بر باد داد. آزادی بیان بار دیگر به بایگانی سپرده شد. روزهای بسیاری سپری شد تا ما بالاخره توانستیم بفهمیم بر سر تک‌تک افراد چه آمده، و بعد، دوباره با یکدیگر تماس برقرار کردیم. بدیهی است که سوررنالیستها هیچ توهمی در توجیه آرمانهای متفقین^{۱۸} به طور مطلق، نداشتند، و این موضع را بار دیگر در اعلامیه‌ای با عنوان نه جنگ‌تان، نه صلح‌تان در اواخر سپتامبر ۱۹۳۶ اعلام کردند. اما ناگفته پیداست که نژادپرستی و توتالیتاریسم دشمنی خونی‌تر از آنها نداشت. امضای پیمان عدم خصامه میان آلمان نازی و شوروی وضع را وخیم‌تر کرده و -برای اولین بار- در فضایی خاص داستانهای کافکا واقعیت را به رنگی دیگر درآورده بود.

□ شما در فاصله ۱۹۳۹ تا ژوئن ۱۹۴۰ چه می‌کردید؟

■ من سعی می‌کردم، البته تا حد امکان، که برای خودم در آن امواج پرتلاطم تخته پاره‌ای سرهم کنم. جنگ - هر جنگی که باشد - یعنی به محاق رفتن همه تواناییهای ذهن. هر آدمی، همین که اونفورم به تن کرد، به یک هستی متزلزل و مخاطره‌آمیز رجعت می‌کند. من به سهم خود تلاشم این بود که وظیفه خودم را در مقام پزشک آموزشگاه هوانوردی پواتیه^{۱۹} به بهترین وجه (البته کم و بیش جوری که انگار در رویا بودم) به انجام برسانم. بعد از تخلیه این آموزشگاه، وقتی بسیج عمومی تمام شد، من در منطقه‌ای که هنوز به تصرف آلمان درنیامده بود، چند کیلومتری دورتر از خط مرزی بودم.

□ از ژوئن ۱۹۴۰ تا زمانی که به ایالات متحد رفتید، درباره شکست نظامی [فرانسه] و وضعی که پیامد آن بود چه عقیده‌ای داشتید؟

■ من فکر می‌کردم در این زمان مهم‌ترین وظیفه روشنفکرها این است که نگذارند آن شکست - که به هیچ وجه تقصیر روشنفکرها نبود - صرفاً شکستی نظامی تلقی شود، بلکه بکشند آن را به صورت فروپاشی همه جانبه ذهن درآورند. لازم نیست بگویم که در اواخر سال ۱۹۴۰ وضع روشنفکران بیش از حد تیره و تار بود.

آن مفاهیم تهوع‌آوری که «دولت فرانسوی» را جانشین جمهوری سوم کرده و خودش را پشت به اصطلاح اقتدار پدرسالارانه پنهان کرده بود، دقیقاً چیزی بود که روحیه سوررنالیستی به هیچ وجه حاضر به پذیرش آن نبود. از این گذشته، بعضی از رجاله‌های رژیم جدید^{۲۰} کار را به جایی کشیده بودند که سوررنالیستها را در آن شکست مقصر قلمداد می‌کردند. آینده‌ای که پیش رو می‌دیدیم واقعاً خطرناک بود. خفتی که دور گردن ما افتاده بود روز به روز تنگ‌تر می‌شد. درست در وسط این معرکه بود که خبر مصیبت بار ترور تروتسکی را شنیدم.

□ آیا تا آن وقت موفق شده بودید دوباره با بعضی از دوستانتان تماس بگیرید؟

■ بله در زمستان ۱۹۴۰، در ماریسی، من و ویکتور سرژ میهمان کمیته نجات اضطراری^{۲۱} بودیم و با رؤسای آن کمیته در ویلای بزرگی در حومه شهر به سر می‌بردیم. چند تن از سوررنالیستها هر روز آنجا جمع می‌شدند و همه تلاشمان این بود که دلشوره‌های آن روزها را به فراموشی بسپاریم. آنهایی که به ویلا می‌آمدند عبارت بودند از بلمر، بروئر، شار، دومینگس، ماکس ارنست، ژاک ارولد، سیلون ایتکین، ویلفرد لم، ماسون و پره. گاهی اوقات هوس ورق‌بازی همه‌مان را می‌گرفت، جالب‌ترین ثمره آن دوره یک دست ورق بود که حاصل کار جمعی ما بود و طوری طراحی شده بود که شامل نمادهایی برای عشق، رویا، انقلاب و دانش باشد. این رافقط به این علت تعریف کردم که نشان می‌دهد ما با توافقی همگانی، موقعیت خودمان را در آن زمان چطور می‌دیدیم.

□ چه مسایلی شما را واداشت که به ایالات متحد بروید؟

■ اگر قرار باشد من و بقیه دوستانم توجیهی برای پناه جستن به ایالات متحد بیآوریم، باید بگویم وضع بعضی از سوررنالیستها در برابر حکومت ویشی واقعاً خطرناک بود و اصلاً نمی‌شد آن را با موقعیت بقیه روشنفکرها - به خصوص سوررنالیستها پیشین که با مجلات و روزنامه‌هایی همکاری می‌کردند که حکومت دست کم تحمل‌شان می‌کرد و اغلب صدایشان را از رادیو می‌شنیدیم - مقایسه کرد. سفر پتن به ماریسی علامتی بود برای دستگیری من به همراه

اعضای کمیته نجات اضطراری. بازجوییهای طولانی بعدی هیچ هدفی نداشت جز بی بردن به عقاید سوررئالیستها، اما می توانم بگویم بازجوها کارشان را خوب بلد نبودند. اداره سانسور به شعر من (Fata Morgana) و همچنین به کتاب **گزیده طنز سیاه** اجازه انتشار نداد و وقتی ناشر کتاب **گزیده طنز سیاه** علت این ممنوعیت را جویا شد به او توصیه کردند از آن به بعد کاری به کار نویسنده ای که (دارم عین حرف آنها را نقل می کنم) «نفی روحیه انقلاب ملی است» نداشته باشد. کاملاً روشن است که داشتند مرا از حق حرف زدن محروم می کردند و آینده هم برای من چیزی جز ادامه این وضع در چنته نداشت. برابم خیلی آسان است که به یکی از آنهايي که به خاطر رفتن به آمریکا به من حمله می کنند - مقصودم تساراست - یادآوری کنم که خودش از کمیته نجات اضطراری تقاضای روادید کرد و حتی از من خواست که دنبال کارش باشم؛ شاید خیر ندارد که من با اصرار زیاد و از صمیم قلب این کار را کردم...

□ آقای برتون، شما پنج سال در ایالات متحد ماندید، کدام بخش از این دوران اقامت ارزش یادآوری دارد؟

■ تا آنجا که به فعالیت در عرصه های عمومی مربوط می شود، انگار آن پنج سالی که در نیویورک گذراندم جایگاهی مهم تر از مشارکت در دو محاصمه مسلحانه^{۲۲} نداشت. آنجا که آزادی من محدود بشود، من نیستم، و تمام وسوسه ام این است که هر چه زودتر رخت از آنجا ببرم. اما باید اعتراف کنم که در این مورد چیزی که آزادی مرا محدود می کرد نهادهای موجود در آمریکا نبود، خودم بودم. در هنگامه آن همه مشکلات که باعث نومیدی می شد خوشبختیهای کوتاهی هم در نیویورک داشتم، از جمله ناهارهای گهگاهی بود که، به دور از هر چیزی که برآشفته ام می کرد، با مارسل دوشان دوست نازنینم صرف می کردم. این را هم باید خیلی آهسته اضافه کنم که هرچند هیچ امیدی نداشتم، در آنجا با خوشبختی هم دیداری کردم. من اصلاً خوش ندارم در برابر آن پناهگاه امنی که ایالات متحد، بی آنکه درخواست کرده باشم به من ارزانی کرد، یا در برابر آن لذتها و آن خوشبختی - که فرض می کنیم به دست آمدنی بود - ناسپاسی کنم. با توجه به جایگاهی که بازی روزگار نصیبم کرده، خودم را سرفراز می دانم که با قبول اینکه پیامهای «صدای آمریکا»^{۲۳} را هر روز به امواج رادیویی بسپارم، به روحیه نهضت «مقاومت فرانسه» خیانت نکردم، چون پذیرش آن کار در هر حال پذیرش بردگی از طرف من بود، هر چند دست کم، پذیرشی آزادانه و تعمدی.

□ پس شما کار گویندگی رادیو را با فعالیت سوررئالیستی که در نیویورک دنبال کردید سازگار می بینید؟

■ از آن هم بیشتر. کار گویندگی به نظر من بهایی بود که برای کار اول می پرداختم. در آن سالها فعالیت سوررئالیستی در نیویورک بیشتر به صورت نمایشگاهی بین المللی بود، که من و مارسل دوشان در سال ۱۹۴۲ به درخواست سازمان کمک به زندانیان آن را سازمان دادیم، و همچنین به صورت مجله ای با عنوان **VVV** که شورای سردبیری اش عبارت بود از دوشان، ماکس ارنست، دیوید هر^{۲۴} و خود من. بهتر است توضیح بدهم این **VVV** که گفتم در واقع **V+V+V** است (می دانید حرف **V** که نشانه پیروزی است^{۲۵} با باز کردن دو انگشت شکل می گیرد)، یعنی سه **V**، «اما این **V** فقط نشانه عهد و پیمان - و توان - برای برگشت به دنیایی قابل سکونت و تصور شدنی و نیز پیروزی بر نیروهای واپس گرا و مرگی نیست که امروز در هر جای زمین مهار پاره کرده، بلکه دو **V** دیگر هم دارد، و این یعنی **V** فراتر از

پیروزی نخست، **V** بر آنچه می خواهد بردگی انسان به دست انسان را مداومت ببخشد و باز فراتر از این **VV** پیروزی دوگانه، باز **V** بر همه آنچه دشمن آزادی روح است، آزادی ای که اولین شرط ناگزیر آن رهایی انسان است». منظورم نشان دادن این بود که میان فعالیت من در مقام گوینده رادیو در نیویورک و همچنین در مقام سردبیر مجله **VVV** تضادی نبود. در هر دو مورد، رهایی از یوغ نازیسم بر هر چیزی مقدم شناخته می شد. فقط زمانی به خودم اجازه دادم از مبارزه فاصله بگیرم و کنار بکشم که دیگر تردیدی در مورد نتیجه مبارزه در میان نبود. خیر رهایی پاریس در کانادا، کنار دریا، به من رسید. احساساتی که این خبر در من برانگیخت در صفحات اول کتابی که تازه شروع کرده بودم، و بعدها عنوانش را **راز ۶۶۷** گذاشتم، بیان شده است.

* متن این گفت و گو از کتاب «سرگذشت سوررئالیسم» انتخاب شده که به زودی توسط نشر نی به چاپ می رسد.

پانوشتها:

۱- Gardenas, Lazaro؛ رئیس جمهور مکزیک (۴۰ - ۱۹۳۴)، اصلاح طلب و دموکرات بود. در سال ۱۹۳۸ دارای شرکت های نفتی خارجی را ملی اعلام کرد. م.

2- Quatrieme Internationale.

۳- فریدا کالهو نقاش.

۴- Duc d'Enghien، لویی آنتوان هنری (۱۸۰۴ - ۱۷۷۲) در دوران ناپلئون بوناپارت به اتهام واهی خیانت اعدام شد. رفتار وحشیانه با او سبب شد بوناپارت بسیاری از حامیان خود را از دست بدهد. برخی عقیده دارند اعدام این مرد عامل مهمی در سقوط ناپلئون بود. م.

5- La Rose public.

6- Facile.

۷- منظور پیمان مونیخ (سپتامبر ۱۹۳۸) بین دولتهای انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیاست که به موجب آن منطقه سودت (در چکسلواکی) به آلمان واگذار شد. م.

8- Je ne mange Pas de ce Pain - la.

9- La crosse en L'air.

10- Le temps des noyaux.

11- Anthologie de L'humour noir.

12- Je sublime.

13- Pierre Mabilé.

14- La Miroir de Marveilleux.

15- Juliene Gracq.

16- Grall.

17- The Castle of Argol.

۱۸- Allies در جنگ دوم، کشورهایی که با آلمان نازی می جنگیدند، از جمله انگلستان، فرانسه، روسیه. م.

19- Poitiers

۲۰- مراد رژیمی است که بعد از شکست فرانسه از آلمان به ریاست مارشال پتن در ویشی فرانسه تشکیل شد. این دولت در واقع دست نشاندۀ آلمان بود. م.

21- Emergency Rescue Committee.

۲۲- مقصود برتون دو جنگ جهانی است.

۲۳- Voice of America، رادیویی که در زمان جنگ از ایالات متحد برای اروپا برنامه پخش می کرد و طبعاً بیشتر به تقع آمریکا تبلیغ می کرد. م.

24- David Hare

۲۵- Victory به معنای پیروزی. م.

26- Arcane 17